



داستان

طاهره ایپد

قصه ششم

# شکست شان بیزیم

پایش روی سیم پهن شد. ترسید. فریاد زد: «خطر! خطر! به من حمله بیز!»

پشه‌ها دورش جمع شدند. کله‌گنده گفت: «این جا که کسی نبیز!»

دماغ‌نیزه‌ای گفت: «خُل شده بیزی؟»

ریزه‌میزه سرش را بلند کرد و گفت: «خل نبیز...»

هنوز حرفش تمام نشده بود که قطره‌ای روی سر کله‌گنده چکید. کله‌گنده فریاد زد: «راست می‌بیزه! حمله بیز!»

باران گرفت. پشه‌ها به عمر پشهای‌شان باران ندیده

بیزیزپشه‌ها دنبال چاله‌ی آب می‌گشتند تا توی آن بازی کنند. همه‌ی چاله‌ها خشک بود. کله‌گنده گفت: «افراد! فایده نداشته بیز.»

پریدند بالا و روی یک سیم برق نشستند. ناگهان ابرهای سیاه روی خورشید را پوشاندند. هوا تاریک شد. بیزیزها تعجب کردند. ریزه‌میزه گفت: «وقتی الآن روز بیز، چرا شب بیز؟»

لپ‌قرمزی گفت: «خب بعد از روز، شب بیز.»

ریزه‌میزه زل زده بود به ابرها. ناگهان قطره‌ای باران روی سرش افتاد. ریزه‌میزه ولو شد روی سیم. دست و



بودند. خیلی ترسیدند. هر کدام یک طرف پریدند.  
 ریزه‌میزه گفت: «چی به ما پرت می‌بیزن؟»  
 لپ‌قرمزی گفت: «چی کار بیزیم؟»  
 دماغ‌نیزه‌ای گفت: «حسابشان را بی‌بیزیم!»  
 به آسمان نگاه کرد. باران تند تند می‌بارید. کله‌گنده  
 گفت: «خرطوم‌ها آماده بیز! از خودمان دفاع می‌بیزیم!»  
 شل‌وول که حوصله‌ی جنگیدن نداشت، گفت: «ولشان  
 بی‌بیزید! فرار بیزیم!»  
 بال‌هایش را کج کرد و به طرف زمین شیرجه زد.  
 هر کدام از بیزبیزها، قطره‌ی بارانی را نشانه گرفت و با  
 خرطوم تیزش به آن حمله کرد. بیزبیزها چپ و راست و  
 بالا و پایین می‌رفتند و ویزویز می‌کردند. قطره‌های باران  
 زیاد بود. بیزبیزها نفس نفس می‌زدند و به آن‌ها نیش و  
 کله‌می‌زدند.  
 مدتی که گذشت، باران بند آمد. لپ‌قرمزی با  
 خوش حالی فریاد زد: «عقب نشینی بیزیدن! ترس بیزیدن!»  
 بیزبیزها خسته، روی سیم برق نشستند. یک‌دفعه  
 لپ‌قرمزی گفت: «شل‌وول کجا بیز؟»  
 ریزه‌میزه با ترس گفت: «یک بلایی سرش آمده بیز!»  
 دماغ‌نیزه‌ای گفت: «شاید اسیرش بیزیدن!»  
 کله‌گنده به سمت ابرها پرید و گفت: «افراد! نجاتش  
 بی‌بیزیم.»  
 بیزبیزها دنبالش پریدند. کله‌گنده دور و بر را نگاه کرد.  
 هیچ خبری از شل‌وول نبود. فریاد زد: «شل‌وول کجا  
 بیزی؟»  
 جوابی نیامد. کله‌گنده گفت: «دنبالش می‌بیزیم!»  
 تا جایی که توانستند بالا رفتند و دوروبر ابرها را گشتند  
 و داد زدند: «شل‌وول کجا بیزی؟»

او را ندیدند. ریزه‌میزه گفت: «شاید زخمی شده بیز،  
 افتاده بیز.»  
 بیزبیزها به سمت زمین پرواز کردند و داد زدند:  
 «شل‌وول جواب بی‌بیز!»  
 یک‌دفعه صدایی شنیدند: «این جا بیزم!»  
 ردّ صدا را گرفتند. پایین که آمدند، شل‌وول را دیدند  
 که توی یک چاله، آب بازی می‌کرد. کله‌گنده پس‌کله‌ی  
 شل‌وول زد و گفت: «فرار بیزیدی؟!»  
 شل‌وول به روی خودش نیاورد. با پاهایش روی آب  
 کوبید و روی بیزبیزها، آب پاشید و گفت: «آب، پیدا  
 بیزیدم! خیلی خوب بیز!»  
 ریزه‌میزه هم خوشش آمد. پرید توی آب. کله‌گنده  
 گفت: «این جا که خشک بیز. چرا حالا تر بیز!»  
 دوباره باران گرفت. پشه‌ها جا خوردند. زل زدند به  
 قطره‌هایی که توی چاله می‌چکیدند. دماغ‌نیزه‌ای با تعجب  
 به آسمان نگاه کرد و گفت: «دوباره حمله بیزیدن!»  
 کله‌گنده و بقیه‌ی بیزبیزها هم به آسمان نگاه کردند.  
 باران روی سر آن‌ها و توی چاله می‌چکید. شل‌وول و  
 ریزه‌میزه فریاد زدند: «بازی بی‌بیزید! بازی بی‌بیزید!»  
 کله‌گنده گفت: «افراد! این‌ها، دشمن نبیزیدن! به ما  
 چاله‌ی آب داده بیزن!»  
 ریزه‌میزه بالا و پایین پرید و گفت: «دوست بیزن!  
 دوست بیزن!»  
 شیرجه زد روی آب. لپ‌قرمزی و دماغ‌نیزه‌ای هم،  
 دست‌هایشان را جلو کشیدند و ویزویزکنان توی آب  
 پریدند.